



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و هفتم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رَبِّ

*تَقْلِبِ: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب سازی ذهن چشم فرو بسته و حواسش به این است که فضا را باز کرده و مرکزش را عدم نگه دارد. بنابراین وضعیت های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی کنند و نمی توانند به مرکزش بیایند، در نتیجه وضعیت زندگی اش از طریق فضای گشوده شده درست می شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می نویسد.

[بنابراین ما در فضای گشوده شده نه تنها از غوغای جهان بیرون آسوده ایم و آرامش داریم، بلکه صنع خداوند نیز صورت می گیرد و مرکز ما جسم نمی شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

ای انسان، بعد از توضیحاتی که گفته شد، نکته ای وجود دارد که دور از درک من ذهنی توست.



آن نکته این است که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کن، مرکزت را عدم نگه دار و با سلیمان که نماد خداوند است، همراه باش و هرگز با فضابندی از او جدا نشو. همچنین هرگز چیزهایی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاور تا م ن ذهنی خودت و دیگران تحریک نشده و واکنش نشان ندهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد بیند

*چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

خوشا به حال انسانی که در این لحظه بر بام خداوند مشغول پاسبانی بوده و تمام شب آگاه است، یعنی به عنوان حضور ناظر لحظه به لحظه به ذهنش نگاه می‌کند تا همانیدگی‌ها را کاملاً از مرکزش خارج کند، مواظب احوال خودش است، جذب ذهن نمی‌شود، چیزی به مرکزش راه پیدا نمی‌کند و به سبب‌سازی ذهن نمی‌افتد، بنابراین آفتاب زندگی از درون او می‌تابد و مثل سحر می‌خندد و برکات و بخشش‌های بی‌پایان زندگی را دریافت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نمآند

انسانی که من ذهنی دارد، پیوسته در حال تدبیر و چاره‌اندیشی براساس الگوها و شرطی‌شدگی‌های ذهن است و از تقدیر خداوند و نقشه‌هایی که «قضا و کُن فکان» برایش کشیده خبر ندارد، اما اگر از ابتدا با فضاگشایی مرکز را عدم کند و با



تدبیر زندگی جلو برود می فهمد که تقدیر خداوند در جهت اجرای طرح خلقت انسان و واهمانیدن هشیاری اجرا می شود و تدبیر و عقل ناکارآمد من ذهنی هیچ شباهتی به آن ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

انسان اگر با من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، معلوم است چه می بیند. او فکرهای خودش را می بیند و حیلۀ من ذهنی را که فکر کردن در ذهن براساس همانیدگی‌ها و گذاشتن جسم‌ها در مرکز است، پیش می گیرد. اما او از غیب چیزی نمی داند و با عقل محدود من ذهنی نمی تواند آینده و اتفاقات «قضا و کُنْ فِکَان» را پیش بینی کند. در نتیجه توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را نخواهد داشت.

[خداوند در این لحظه پیغامی را از طریق اتفاقات می فرستد که ما با فضاگشایی در اطراف آن می توانیم پیغامش را بگیریم. اما با من ذهنی مان نمی توانیم حدس بزنیم که منظور «قضا و کُنْ فِکَان» الهی از این اتفاق چیست و هرچقدر با من ذهنی فکر کنیم به جایی نمی رسیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست

وآن گاه که داند که کجاهش کشاند؟



[انسانی که در ذهن است] یکی دو قدم را با فضاگشایی یا بدون آن جلو می‌رود [و براساس باوری که درست به نظر می‌رسد، کاری انجام می‌دهد که ظاهراً صحیح است.] اما بعد که فضا را می‌بندد و جذب ذهن می‌شود، معلوم نیست از کجا سردر بیاورد و حتماً با شکست مواجه خواهد شد. [بنابراین بهتر است ما همیشه اولین قدم را با فضاگشایی برداریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکتِ عشقِ طلب کن

کاین مملکت از ملک الموت رهاند

*استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی

*ملک الموت: عزرائیل

در مقابل اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکن و با باز کردن فضا پادشاهی عشق یعنی فضای یکتایی را طلب کن تا به زندگی تبدیل شوی، هشیاری حضورت را با فضاگشایی زیاد کن، چراکه این فضای گشوده شده تو را از دست فرشته مرگ نجات می‌دهد، یعنی دیگر در ذهن نمی‌میری و به عمر جاودانه، خدا، تبدیل می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بی رهی، ورئه در ره کوشش

هیچ کوشنده بی جرایت نیست

*جرایت: جیره، مزد



ای انسان، در مسیر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند راه درستی را در پیش نگرفته‌ای، زیرا با من ذهنی فکر و عمل می‌کنی، وگرنه با توجه به این که هیچ تلاشی بدون مزد باقی نمی‌ماند، تو نیز با کوشش در راه فضاگشایی، عدم نگه داشتن مرکز و اجتناب از آوردن اجسام به مرکزت، قادر به شناسایی من ذهنی و همانیدگی‌ها خواهی بود.

[بنابراین ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا با من ذهنی عمل می‌کنیم یا با هشیاری نظر؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

چون نَزَد بر وی نثارِ رَشِ نور

او همه جسم است، بی‌دل چون قُشور

*رَش: پاشیدن

*قُشور: جمع قشر به معنی پوست

چون نور ایزدی بر همانیدگی‌های انسان من ذهنی که به درد عادت دارد و فضاگشایی نمی‌کند، نپاشیده‌است، او فقط یک جسم بدون روح حقیقی است، درست مانند پوستی که مغز ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

ور ز رَشِ نور حق قسمیش داد

همچو رسمِ مصر، سرگین مرغ زاد

اگر خداوند از نور خویش به مرکز انسانی که فضا را باز کرده سهمی عطا کند، همانند رسم متداول مردم مصر، از درون من ذهنی او که مانند سرگین است، جوجه حضورش زاده می‌شود.



[مصریان در زمان قدیم تخم‌ها را روی سرگین گذاشته و حرارت تنظیم‌شده‌ای به آن‌ها می‌دادند، پس از مدتی جوجه‌ها از تخم‌ها بیرون می‌آمدند. مولانا تمثیل می‌زند که اگر ما هم فضا را باز کنیم تا نور خداوند به سرگین همانیدگی‌ها و دردهای ما بیفتد ناگهان از داخل این کتافات من ذهنی مرغ حضور ما، اصل ما که به زندگی زنده است متولد می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹

چون که حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ

مُفْتَرِقٍ هَرَّكَزٍ نَگَرَدَدِ نُورِ او

چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد. [اگر ما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، روزن درونمان را باز کنیم، نور زندگی در همانیدگی‌های مختلف پراکنده نشده و به مرکز ما می‌تابد و در نتیجه از ذهن آزاد می‌شویم، اما اگر نور به مرکز ما نخورد، در ذهن می‌مانیم و گمراه می‌شویم.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَالِقِی عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَاهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. [یعنی ما پس از آفریده شدن حتماً به ذهن می‌افتیم.] پس روشنی خود را بر آنان [که فضا را گشودند] بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید و هر که را آن نور برخورد به گمراهی

رود.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ آن بود و سیاست‌گاهِ سخت

بر شما شد باغ و بُستان و درخت

[کسانی که فضاگشایی می‌کنند و به بهشت می‌رسند از فرشتگان می‌پرسند، مگر قرار نبود مؤمنان و کافران هردو از جهنمِ ذهن رد شوند؟ فرشتگان می‌گویند]

دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید. این راه برای کسانی که مدام با من ذهنی ستیزه و مقاومت می‌کردند کیفرگاهِ سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نَگه داشتنِ مرکز سپری کردید تبدیل به باغ و بُستان و درخت شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۹

چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی را

آتشی گَبرِ فتنه‌جوی را

*نفسِ دوزخ‌خوی: نفسِ اماره که صفت دوزخی دارد.

*گَبر: کافر

چون شما این نفسی که آتشین مزاج است و خوی دوزخی دارد و باعث می‌شود انسان در فکرهای همانیده گم شود، فتنه و آشوب برپا می‌کند، کافر و فتنه‌جوست و ضرر می‌زند.

[ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۰

جهدها کردید و او شد پُرصفا

نار را گُشتید از بهر خدا

با کوشش و از طریق فضاگشایی آن نفس فتنه‌جو را باصفا کردید و هشیاری ناب و خالص به وجود آوردید. آن آتش دردها را برای زنده شدن به خدا، شناسایی و خاموش نمودید.

[پس اگر ما فضا را بگشاییم و به حرف‌های مولانا توجه کنیم، رد شدن از فضای ذهن همانیده آسان می‌شود.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۶۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۴

خیز و در کاسه زر آبِ طربناک انداز

پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

چشم آلوده نظر، از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

درد انسان را بیدار می کند، جایی می رسد که انسان به خودش می گوید دیگر می خواهم از درد و غم، از دلهره و ترس

آزاد باشم، می خواهم بقیه عمر کوتاهم را شاد باشم و در آرامش زندگی کنم. اما چگونه؟

مولانا در غزل شماره ۱۳۹۱، موضوع برنامه ۹۶۴ گنج حضور، گویی از زبان چنین انسانی سخن می گوید و راه رهایی

از زندان ذهن و فضای درد را نشانمان می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟

وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

تا کی می خواهم خودم را در زندان این جهان زندانی کنم؟ دیگر وقت آن رسیده است که جان پاکم را شاه میدان کنم.



تا کی می‌خواهم تندتند فکر کنم، برنامه‌ریزی کنم و در انتظار نتیجه کار روزشماری کنم؟ نتیجه‌ای که خیلی زود برایم عادی و ملال‌آور می‌شود! با این کار، با تندتند فکر کردن، دیواری محکم بین خودم و زندگی می‌کشم و خودم را به دست خودم در زندان فکرها و باورها حبس می‌کنم. اما وقت آن رسیده است، که به جای این که کورکورانه و بی‌اراده دنباله‌روی اندیشه‌هایم باشم، در سکون و بدون قضاوت به تماشای افکارم بپردازم و این قدر به این کار ادامه بدهم تا سرعت فکرها کند و کندتر شود و بین فکرها فاصله بیفتد، و این فاصله‌ها طولانی‌تر و طولانی‌تر شود. یعنی به این ترتیب فضا را باز کنم تا جان پاک، حقیقت وجودی من، عشق، از فرجه بین فکرها نمایان و فرمانروای زندگی من شود و به مصاف ذهن شرطی‌شده برود. تا عشق مرا تعلیم دهد که چگونه این راه پر بلا را طی کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

تعلیممان دهد که در او بر چه سان رویم

تا به حال اسیر اندیشه‌ها بودم، دیگر می‌خواهم امیر آنها باشم، تا به حال در سخره اندیشه و در نتیجه خسته‌دل و غم‌پیشه بودم، حال می‌خواهم گوش به فرمان عشق باشم و طرب اندر طرب.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی

اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم



من با استفاده از استعداد پالودگی، با حضور ناظر از ناخالصی‌ها پاک شدم. و پس از این دعاها می‌را، خواسته‌هایم را با خواست آن ذات پاک، با خواست زندگی قرین و هم‌سو می‌کنم.

من تا به حال تندتند فکر می‌کردم و تدبیر می‌کردم تا خواسته‌های شرطی شده من ذهنی را برآورده کنم، حال می‌خواهم اجازه بدهم که قطره دانش من به دریای خرد کل بیبوندد، تا خواسته‌هایم عاری از منیت باشند و تدبیر من با تقدیر «او» همگام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۲

قطره‌ای دانش که بخشیدی ز پیش

متصل گردان به دریاها ی خویش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۳

قطره علم است اندر جان من

وارهانش از هوا وز خاک تن

انسان علاوه بر قدرت تفکر، این استعداد و توانایی را نیز دارد که فکری که از ذهنش می‌گذرد را مشاهده کند. این نظارت آگاهانه بر فکرها باعث می‌شود انسان بر افکارش مسلط شود و آگاهانه درحالی که به خرد کل متصل است، فکر کند. در این حالت فکرهای انسان سازنده می‌شوند و دیگر مخرب نخواهند بود. گویی فکرها پیش از آن که بر روی جسم اثر بگذارند و هیجان ایجاد کنند و در نتیجه انسان را وادار به عمل کنند، از صافی حضور رد می‌شوند و فکرهای «من‌دار» شناسایی و حذف می‌شوند و در نتیجه بر روان و جسم و رفتار انسان تاثیر نمی‌گذارند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

شاه زندگی، من را به عنوان نماینده خود مجهز به نیزه حضور تیزبین کرده است تا نیزه بازی‌ها کنم، یعنی در میدان ذهن هیچ فکر «من داری» از تیررس نگاه آگاه من در امان نماند. تا کی می‌خواهم چوگان دست هر خسی باشم؟ یعنی تا کی می‌خواهم در سخره هر فکر پیش‌افتاده باشم؟ تا کی می‌خواهم بازیچه دست من‌ذهنی خودم و من‌ذهنی جمع باشم؟ وقت آن رسیده که به وظیفه خود عمل کنم و از خود و افکارم آگاه باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

آن پادشاه لم یزل داده‌ست ملک بی خلل

باشد بتر از کافری، گر یادِ دربانی کنم

زندگی، این پادشاه زوال ناپذیر، به من قصر خلل ناپذیر «فضای گشوده شده» را بخشیده است. از کافر بدترم اگر با مهم جلوه دادن اتفاق اکنون، با غرق شدن در خاطرات گذشته و یا زندگی کردن در آینده، چه با ترس باشد و چه از روی امید، همچون دربانی سختگیر مانع ورود خود به قصر امن فضای یکتایی با زندگی شوم.

فضایی که بین فکرها و اتفاق‌ها با مشاهده آگاهانه باز می‌شود، ارزشمندترین هدیه زندگی است که به رایگان به ما بخشیده شده است. این فضا امن است، چون آن‌چه آزارمان می‌داد و می‌دهد و یا خواهد داد، در این فضا وجود ندارد. عدل زندگی این فضا را در اختیار هر کسی قرار داده است و هر انسانی در هر شرایطی می‌تواند به آن پناه ببرد. شاید ارزش «لحظه حال» هم در این باشد که این امکان فضاگشایی تنها در همین لحظه حال وجود دارد. کافر، کسی که



من ذهنی را حقیقت وجودی خود می‌پندارد، در اصل از این فضا بی‌خبر است، و جرم او کمتر از کسی است که از این فضا آگاه است، اما می‌پندارد چون هنوز من ذهنی دارد، شرایط ورود به این فضا را ندارد.

من ذهنی معنوی، خود و دیگران را همچون دربانی سخت‌گیر قضاوت می‌کند و به خودش و دیگران اجازه ورود به فضای یکتایی را نمی‌دهد، درحالی‌که مهم‌ترین اصل معنویت پذیرش است. یعنی سالک راه معرفت کسی است که خود و دیگران را با همه دردها، هم‌هویت شدگی‌ها، نقص‌ها و با هر سابقه‌یی پذیراست. این به این معنی نیست که با آدم دردمند قرین می‌شود، بلکه به این معنی است که کسی را قضاوت نمی‌کند، مثل زندگی، همه را لایق رستگاری می‌داند، از جمله خودش را. پس اگر در این لحظه زمان مجازی، درد داریم، خشمگین هستیم، دچار خبط شده‌ایم و یا هر خصوصیت دیگر من ذهنی را تجربه می‌کنیم، مهم است که بدانیم راه ورود به فضای حضور همیشه به روی ما باز است و تنها مانع ما، خود ما هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد

چون در بنا بستم نظر، آهنگ دربانی کنم

دربانی کسی می‌کند که دل در بنای هم‌هویت شدگی‌ها بسته است. اما وقتی این بنا فرو بریزد، دیگر دغدغه دربانی از میان می‌رود. دردها درمان می‌شود، و گریه فصل به خنده وصل تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

ای دل مرا در نیم‌شب دادی ز دانایی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم



ای زندگی، تو در نیمه شب ناآگاهی، مرا از وجود یک آگاهی، از یک فضای امن که در آن به آگاهی کل متصل هستیم، با خبر کردی، اکنون به یاری تو، از هرآنچه در بیرون می‌گذرد به خلوت تو، به اعماق فضای ژرف درون پناه آورده‌ام تا آگاهی من به آگاهی تو متصل شود و آن کنم که تو می‌خواهی، از راهی که تو می‌دانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در چاه تخمی کاشتن، بی‌عقل را باشد روا

اینجا به دادِ عقلِ کُل، کشتِ بیابانی کنم

که اگر آن کنم که من ذهنی می‌داند درست است، همچون کاشتن تخم در چاه بی‌حاصل خواهد بود و سزاوار انسان بی‌عقل. من به پیروی از قانون زندگی، کشت بیابانی می‌کنم، یعنی در زمین مسطح حضور، در فضای یکتایی و بی‌فرمی، جایی که پستی و بلندی هم‌هویت‌شدگی‌ها و منیت وجود ندارد، کشت می‌کنم.

وقتی در زندان ذهن اسیر هستیم، وقتی دانش ما منفصل از خرد کل است، هر چقدر هم هدف‌هایمان بزرگ یا به‌ظاهر خیرخواهانه باشند و هر چقدر هم که دقیق برنامه‌ریزی کنیم و با پشتکار عمل کنیم و به هدف برسیم، بی‌حاصل خواهد بود، چون هر کاری که با ذهن محدود انجام شود، اگر مخرب نباشد، سازنده نیز نخواهد بود. البته باید هدف داشت و برای رسیدن به هدف برنامه‌ریزی و تلاش کرد، اما همه این‌ها باید در فضای وصل به خرد کل و به‌دور از هم‌هویت‌شدگی صورت بگیرد تا موثر و سازنده باشد.

همین‌طور در مسیر معنوی نمی‌توان بدون اتصال به خرد کل پیشرفت کرد. این راه را نمی‌توان با ذهن محدود شرطی‌شده طی کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

وقتی در فضای حضور و بی خویشی، هدف مشخص می‌کنم، وقتی خواسته‌هایم مطابق با خواست زندگی است، گویی همه دشواری‌ها محو می‌شوند و سدها و مانع‌ها از سر راهم کنار می‌روند، گویی به جای پا بال درمی‌آورم و از فراز همه دشواری‌ها، سدها و موانع عبور می‌کنم و زندگی بر من سهل و آسان می‌گذرد. همین‌طور در بی‌خویشی، در لحظه‌های وصل، همه موانعی که دربان من ذهنی بر سر راه پیشرفت معنوی من می‌گذاشت، نابود می‌شوند و من در آسمان حضور اوج می‌گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در حضرت فرد صمد، دل کی رود سوی عدد؟

در خوان سلطان ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟

در حضور آن یکتای بی‌نیاز، دل کی به سوی هم‌هویت شدگی‌های متعدد، به سوی خواسته‌های ذهن شرطی شده می‌رود؟ چطور ممکن است بر سر سفره سلطان ابد، عشق، به کم راضی شوم و بر بالای سفره، جایی که برای انسان در نظر گرفته شده ننشینم؟

وقتی لذت حضور، مزه بی‌نیازی را بچشیم، دیگر هدف‌های مادی برایمان بی‌اهمیت می‌شوند، بیش از آن که در پی قوت جسمانی باشیم و از دری به دری دیگر بزنیم، در پی لقمه‌های معنوی خواهیم بود. زندگی سفره هشیاری را برای همه



موجودات گسترده است، اما در این میان جای انسان در بالای این سفره، جایی که والاترین درجه آگاهی در طبق نهاده شده است قرار دارد. چرا انسان باید به درجه پایین تر هشیاری بسنده کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم

اندر حضور شاه جان، تا چند خط خوانی کنم؟

تا کی بگویم؟ بهتر است بس کنم و کمتر از گذشته و آینده سخن بگویم. تا کی در حضور شاه جان به خواندن آنچه خود «او» بر لوح دلم نوشته است پردازم؟

با احترام

شکوه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com